هو العلیم

فظ فرهنگ اسلامی با پرهیز از تغییر مفاهیم و افشای اسرار

آثار تغییر تدریجی فرهنگ و ضرورت کتمان سرّ

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
الحَمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمينَ
و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيِّدِنا محمدٍ و آلِهِ الطّاهِرينَ
و لَعنَةُ اللهِ عَلَى أعدآئِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يَومِ الدّين

استعمال لفظ امام فقط برای دوازده نفر

استاد: مرحوم آقا [علامه طهرانی] روی «امام» گفتن [به دیگران] خیلی حساس بودند.[1]

استاد: نه‌اینکه اشکال ندارد؛ چاره‌ای ندارد! یعنی انسان نمی‌تواند طور دیگری [خطاب] کند.

استاد: مثلاً می‌توانید بگویید مسجد شاه سابق.

استاد: بله.

تبریک گوییِ سال نو در اسلام

استاد: نکته در دقت ایشان [علامه طهرانی] است؛ که چطور مثلاً [مسئلهٔ] تاریخ شمسی [را ادراک می‌کنند[2]] اما هیچ‌کدام از این آقایان [علما]، این مسائل را نمی‌فهمند؛ اصلاً نمی‌فهمند!

ما مشهد بودیم؛ با یکی از منتسبین برخورد کردیم. شخصی به او گفته بود: «آقا، سال جدید و سال نو را تبریک می‌گویم.» ایشان هم گفته بودند: «ما هم به شما تبریک می‌گوییم!» بعد فردی که آنجا بود داغ کرد (عصبانی شد) و گفته [بود]: «یعنی چه شما که [هم تبریک می‌گویید؟!]»
بعد قضیّه را جلوی ما مطرح کردند؛ من رو کردم به آن شخص و گفتم: «نه! تبریک گفتن ندارد! تبریک برای چه؟!» گفتم: «اولاً [تبریک گفتن] دو جهت دارد: جهت اول اینکه تبریک به معنای مبارک بودن و خیر و برکت بودن و افاضهٔ رحمت و لطف از ناحیهٔ پروردگار داشتن است؛ تبریک در اصطلاح عرف به این معنا گفته می‌شود؛ [مثلاً] مولودی [به دنیا] بیاید و انسان تبریک بگوید یا [کسی] یک سِمَتِ علمی پیدا بکند، روحانی (طلبه) شود یا عیدی باشد [که] تبریک داشته باشد [و انسان] تبریک بگوید و این جنبهٔ انتسابش به آن عالَم بالاست که یک معنایِ مُنطَوی در این مفهوم است و معنای تبریک در عرف به این معناست؛ مبارک بودن به معنای لطفی است که از جانب پروردگار آمده است. و سال جدید که الآن در عرف به معنای یک سال رسمی است، تبریک گفتن آن [به معنای] تأیید سال رسمی است.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم جواز استعمال لفظ امام در فرهنگ شیعه برای غیر معصوم، رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۵ ـ ۲۳۲

[2] رجوع شود به ***رساله نوین درباره بناء اسلام بر سال و ماه قمری***، از جمله مؤلّفات علامه طهرانی رضوان‌الله علیه.

گفت: «خب خود سال جدید فی‌حدّنفْسه [مگر تبریک گفتن ندارد]؟!»

گفتم: «سال جدید که دیگر تبریک ندارد! سال جدید یک معنای اعتباری است. آمده‌اند [شروع سال را] از این موقع قرار داده‌اند؛ می‌توانند از دو ماه بعد [یا] سه ماه قبل قرار بدهند. اعتبار، اعتبار است؛ از هر وقتی که قرار دادند، از همان وقتِ قراردادن، اعتبار است. وانگهی مگر شما سال جدیدِ [قمری را] که با ماه محرم می‌آید، تبریک می‌گویید؟! چرا [تبریک] نمی‌گویید؟! [اگر] صِرف آمدن سال جدید تبریک می‌خواهد، عرب‌ها [مخصوصاً] سعودی‌ها هم [وقتی] محرم [می‌رسد] به هم تبریک می‌گویند. اصلاً نفْس سال جدید و محرم را عید می‌گیرند و می‌گویند: «[سال] جدید است!» همان‌طوری‌که اینجا نوروز را [عید] می‌گیرند، آنجا محرم را [عید] می‌گیرند و می‌گویند که سال جدید [است!] آیا شما محرم را [عید] می‌گیرید؟!»

گفت: «خب [تبریک گفتن] به یک معنا اشکال ندارد!»

گفتم: «شما تبریک می‌گویید یا نه؟ برای ما [ادای] آخوند[ها را] در نیاور! گرچه شما آخوند هستید. شما [وقتی] که سال محرم می‌آید آیا به افراد، شوفِر تاکسی، بقّالی، قصّابی، مثل نوروز [تبریک] می‌گویید یا نمی‌گویید؟! چرا به ما دروغ می‌گویی؟! برای ما بازی در نیاور! حالا اینجا که سال جدید می‌آید، می‌خواهید [تبریک گفتن را] بچسبانید که مثلاً سال جدید [است]! این [تبریک نگفتن در محرم]، دلیل است که این ذهنیتِ عرفی نیست، [بلکه] ذهنیتِ عرفی به تجدّد زرتشتی است.»

آن وقت به‌همین راحتی می‌گویند: «حالا [تبریک گفتن] چه اشکال دارد؟ وقتی که یک نفر می‌گوید آقا تبریک می‌گویم، شما [تبریک] نمی‌گویید چه ایرادی دارد؟!»[1]

تأثیر تغییر لغات و اصطلاحات بر فرهنگ اسلام

این شُل آمدن‌ها، این بی‌توجهی‌ها کم‌کم می‌آید و فرهنگ [ما] را عوض می‌کند و به یک نحوه فرهنگ دیگر تغییر می‌دهد؛ مثلاً حوزه [جلسه برگزار] می‌کند، می‌گویند: «نشست علمی!» خب بگو: «جلسهٔ علمی» کجای شما خراب می‌شود؟! بواسیر که نمی‌گیری! ساختمان «نشست» می‌کند، پل «نشست» می‌کند، لولهٔ آب «نشست» می‌کند، چاه دستشویی «نشست» می‌کند!» اینها را ما شنیده‌ایم. اما دیگر علم را که نمی‌گویند «نشست!» بگویید: «جلسهٔ علمی»، آقا چانه‌ات هم طوری نمی‌شود! دندان درد هم نمی‌گیرید! خناق هم نمی‌شوید!

[یا مثلاً می‌گویند:] «گفتمان! گفتمان دینی!» اینها رنگ باختن است. وقتی در سمینارها، «منبر» از بین رفته و به‌جای آن «تریبون» آمده، [وضعیت همین می‌شود!] هرجا [که] سمینار حوزه علمیه [هست،] می‌بینیم فلان آقا پشت تریبون حرف می‌زند و همه هم روی صندلی می‌نشینند![2] خب آقا! بیایید کفشتان [را] در بیاورید، عین آدم یک ساعت روی زمین بنشینید! من قول می‌دهم طوریتان نمی‌شود! حتماً باید بیایند و با کفش [روی صندلی بنشینند؟!] بعد آن وقت توقع دارند که با این نحوه [عمل کردن] ملائکه هم به این جلسه بیایند!

روایت «إنّ الملائِکَةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَها لِطالبِ العِلمِ» شامل چه کسانی می‌شود؟

روایات که [می‌گویند:] «إنّ الملائِکَةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَها لِطالبِ العِلمِ»؛[3] نه در این سمینارها [هست]؛ بلکه در همان امکنه‌ای است که روح و حال‌وهوای مطابق با ادب و لحاظ روحانیت مجلس اقتضاء

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون نوروز و آداب و سنن مطرح شده در آن به کتاب ***نوروز در جاهلیت و اسلام*** مراجعه شود.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون توطئه عربی زدایی و برگشت از تعالیم قرآن رجوع شود به ***نور ملکوت قرآن***، ج ۴، ص ۱۴۱ ـ ۱۸۹.

[3] ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۴: [همانا فرشتگان بال‌های خود را زیر پاهای جویندهٔ دانش می‌گسترانند.]

می‌کند! حالا [رشته‌های] پزشکی، مهندسی، نجّاری و آهنگری اینها روی صندلی هم باشند عیب ندارد، ولی حرف از قرآن و امام صادق [با] روی صندلی [نشستن] و یک لنگ روی آن لنگ [انداختن، نمی‌سازد]! کسانی به این مسائل توجه می‌کنند که علاوهٔ بر جهات علمی، قلبشان [نیز] به آن مسائل، تمایل و گرایش دارد و آن معنا را احساس می‌کنند.

یک بنده خدایی از رفقا [که] قبلاً در زندگیشان مبل و [تخت] بود و حالا یکی دو سه سالی است که دیگر نیست، [وقتی که] یک‌روز به قم می‌آمدیم، می‌گفت: «من الآن فرق حالم را با دو سال پیش که سالن و اتاق‌مان میز و صندلی بود، اتاق خواب‌مان تخت بود و روی زمین نمی‌نشستیم، دارم می‌فهمم!» یعنی هیچ‌چیزی روی زمین نبود! احتمالاً در این‌گونه خانواده‌ها فقط نماز روی زمین باشد، هیچ‌چیز دیگری نیست. می‌گفت: «الآن [که] خودم را و حالم را با آن‌موقع مقایسه می‌کنم، الآن می‌فهمم [و] ادراک می‌کنم که شما چه می‌گویید!» این را مردم نمی‌فهمند! [می‌گویند:] «چه فرقی می‌کند که آدم قرآن را چه روی زمین بشنود؛ چه روی صندلی بشنود!» فرقش را نمی‌فهمد! [می‌گویند:] «مهم این است که آدم مطلب اخلاقی بشنود؛ چه روی صندلی بنشیند و بشنود، چه روی زمین بشنود؛ مهم شنیدن است!» مهم این است که آدم بشنود! چه روی صندلی، چه روی زمین!»

فرق اساسی مکتب مرحوم علامه طهرانی با مکاتب دیگر

فرق مکتب مرحوم آقا [علامه طهرانی] با مکتب سایر افراد مثل آقای مطهری و امثال‌ذلک این بود. این یکی از فرق‌هاست. من این [مطلب] را یک دفعه به یک بنده خدایی از شاگردان ایشان [شهید مطهری] که خیلی هم به ایشان متعلِّق بود، گفتم؛ ولی او اصلاً نفهمید که من چه می‌گویم! ولی بعدها گفت: «حالا فهمیدم چه می‌گویید و من تازه متوجه شدم.»

در مکاتب دیگر، فقط مفاهیم موضوعیت دارند؛ فقط معلومات و مفاهیم و قواعد مورد نظر است. اما در مکتبِ مرحوم آقا [علامه طهرانی] مفاهیم همراه با آن حقیقت نورانیِ علمی مورد نظر است. [حتی] آن حقیقت نورانی، بیش از خود این مفاهیم مورد نظر است. کسی که با مرحوم آقا ارتباط داشت، این مسئله را می‌فهمید و ادراک می‌کرد. اصلاً نفْسِ ارتباط [با ایشان بود] که انسان را به آن سمت می‌کشاند؛ لذا آن افرادی هم که در چنین حال و هوایی با آقا [علامه طهرانی] ارتباط داشتند، بعد از یک زمانی می‌دیدند کم‌کم با اینکه ایشان اصلاً نمی‌گویند: «این [کار] را بکن، آن [کار] را نکن»، ولی انگار مدام به‌همین نحوه پیش می‌آید؛ به‌طوری‌که بعد از یک مدت، می‌بینند نفْسشان نسبت به آن چیزها حالت پس‌زدن دارد.

آن صحبتی که آنجا کردیم، برای این است که اگر انسان مداوم، خودش را در این کفّه قرار بدهد، بعد از گذشت یک زمانی، رنگ و حال‌وهوای این کفّه را پیدا می‌کند، اما اگر کم‌کم خودش را در آن کفّهٔ [دیگر] قرار بدهد، بعد از [گذشت] یک زمانی، نسبت به اینها بیگانه می‌شود. بخواهی‌نخواهی این طبیعی است!

ابتلاء اولیاء در ارتباط با دیگران

استاد: خودم در آن موارد احساس می‌کردم که کدام‌یک از جهات، جنبهٔ ظاهری دارد و کدام [یک از جهات] عنایت به [جنبهٔ] باطن دارد؛ مثلاً ممکن است ایشان در خیلی موارد به [خاطر] مصالحی که ما نمی‌دانیم، مطلبی را مطرح کنند؛ مثلاً در خیلی موارد اتفاق می‌افتاد [که] ایشان مطلبی را به‌نحوی [خاص] می‌گفتند؛ برای دفع مفاسدی که ممکن است اذهان، نسبت به آن مطالب هزار حیله و راه پیدا کنند! برای اینکه از طریق شرعی، [مسئله را] دور بزنند و به خواست خودشان برسند!

این نفْس بداندیش به فرمان شدنی نیست *** این کافر بدکیش مسلمان شدنی نیست[1]

ابتلائی که اولیاء در ارتباطات دارند، به‌خاطر این قضیّه است. اگر در یک مسئله بیایند و به آن فردی که در مقابل آنها قرار گرفته، بگویند: «آقا این کار [را انجام بده]» و خودش قدرت تشخیص دارد (واقعاً مطالب را بر اساس خیر و صلاح در نظر می‌گیرد)؛ یعنی آنچه را که برای او صلاح هست، انتخاب می‌کند و آنچه را که صلاح نیست، عمل نمی‌کند؛ ولی همه این‌طور نیستند.

افرادی هم هستند که [تا] «ف» بگویید، تا «دال» فرحزاد رفته‌اند! که [تعدادشان هم] یکی دو تا [بیشتر] نیستند. از صد تا، نود و هشت‌تا آنجا هستند، دو تا اگر این قِسمی پیدا بشود، که مبانی را بگویند و نسبت به آن افرادی [که گوش می‌دهند] اعتماد داشته باشد و احساس نکند [که] از آن مطالب سوء استفاده [می‌شود]! نود و هشت نفر [از آن] قِسم هستیم که نه صریحاً بیاییم با آن مطالب مخالفت بکنیم و نه [از آن] قِسم هستیم که نفْس را کنار بگذاریم. بلکه آن مطالبی را که برای نفْس است، می‌خواهیم از زبان پیغمبر، امام و ولیّ خدا بشنویم که به ما بگویند: «انجام بده!»

اگر ولیّ خدا یک روزی ما را مختار گذاشت و گفت: «من [انتخاب] خیر و صلاح را در اختیار شما گذاشتم؛ خودتان می‌دانید؛ می‌خواهید انجام بدهید می‌خواهید انجام ندهید؛ که اگر هم، طرف نفْس را انجام بدهید عِقابی در کار نیست.» فوراً طرف نفْس را می‌گیریم.

مثلاً می‌گوید: «شما باید به فلان‌جا بروید [که] دو راه دارد: هم از خیابان ارم، هم از خیابان آذر؛ هر دو به آن مقصد که همان علی بن جعفر می‌شود، می‌رسد.» [هم می‌شود] از اینجا رفت و هم می‌شود دور زد و از آن طرف رفت و به ما [هم] نگفته‌اند [که] کدام راه را اختیار کنید؛ هر دو مسیر، [در نسبت با مقصد] مساوی است. در این موارد وقتی که [می‌گویند:] «خودتان می‌دانید»، دیگر نفْس نمی‌آید آنچه را که برای رشد و ترقّی او مفید و مُعِدّ است، آن را انتخاب کند و [بگوید:] «همین‌که دستور از ناحیهٔ پیغمبر یا امام [مبنی] بر اختیار آمد، ما این طرف را [که رشد هست] اختیار می‌کنیم!» و این تازه در یک قضیّه‌ای است که چندان [برای آن شخص] ضرری ندارد و فقط یک طرف نفعش بیشتر از طرف دیگر است! خب حالا اگر یک وقتی بهانه و وسیله در اختیار انسان قرار بگیرد [که] مفسده انگیز باشد، [ببینید در آن‌صورت دیگر چه خواهد شد!]

فهم ناقص افراد علّت کتمان اَسرار از طرف اولیاء

مرحوم آقا [علامه طهرانی] و خیلی از افراد دأبشان بر این بوده که نسبت به یک قضیّه نهی می‌کردند تا اینکه نَوَدوهشت درصد [افراد]، آن طرف را نگیرند و حالا آن دو درصدِ [باقیمانده] هم می‌فهمیدند که خودشان چه‌کار [باید] کنند؛ مسئله برای آنها روشن و واضح می‌شد و داعی هم بر افشا و اظهارِ [آن مسئله] هم نداشتند؛ لازم نیست که در روزنامه پخش کنند و در کتاب بنویسند! مثلاً ظاهر را نگاه می‌کردیم می‌دیدیم یک‌چنین مطالبی بوده، ولی بعضی از موارد ممکن بود که مطلب به این کیفیت [که در ظاهر دیده می‌شود] نبوده [باشد]. خب آنها [بزرگان] محکوم به رعایت ظاهر [بودند] و من اتفاقاً این را در خیلی از موارد بالعیان مشاهده می‌کردم!

یک وقت رفتم راجع به علت یکی از فتاوا [از علامه طهرانی] سؤال کردم. ایشان [قضیه را] این‌طرف کردند، با ایشان صحبت کردم؛ [باز] از یک راه دیگر وارد شدند، ما آن راه را هم بستیم؛ بعد آخر وقتی که مطلب به یک‌جا رسید، یک قضیّه‌ای از مرحوم پدرشان(سید محمدصادق حسینی) نقل کردند؛ یعنی [اینکه] خلاصه اگر هم می‌خواهی توبه کنی، این را نباید بگویی. [آخِر هم علت فتوا را] نگفتند! ولی مضمونِ آن حکایتی که از پدرشان نقل کردند این بود: «هر چیزی را نمی‌شود گفت!» و از این‌گونه مطالب یکی‌دو تا نبوده؛ یعنی مسائلِ عدیده‌ای بوده.

---

[1] *دیوان میرزا حبیب خراسانی*، ص ۸۸

حالا در بعضی از موارد [که از] این اتفاق‌ها می‌افتد، من می‌بینم بعضی‌ها [فکر] می‌کنند [همه جا سرایت دارد!][1] فرض کنید که من راجع به آن [اتفاق، مطلبی گفته‌ام]، بعد می‌گویند: «این در همه‌جا سرایت دارد؟!» می‌گویم: «نه! این [مطلب] فقط مخصوص اینجاست.» همین‌که بخواهیم بگوییم: «در بعضی جاها هم می‌شود»، یک‌دفعه می‌بینم که از یک مواردی سر در آورد که دیگر اصلاً نمی‌شود مسئله را جمع کرد!

تمام اینها به‌خاطر این است که انسان باید به ملاکات و مبانی وارد باشد و آن حقیقتِ اجتهاد (اجتهادِ واقعی نه همین ورق و کاغذ و کاغذ خمیر و زردچوبه) برای [او] روشن باشد.

استاد: بعد ایشان می‌گفتند: «شما طبق نظر خودتان عمل کنید.»

استاد: نه، خب ببینید ایشان هم که نسبت به ادلهٔ ما ناآگاه نبودند؛ نسبت به ادلهٔ [ما] وارد بودند، منتها در اینکه الآن با توجه‌به این قضیّه باید مسئله تغییر پیدا بکند، ما می‌دیدیم نه، باز [ایشان] ادلهٔ خودشان را [می‌آوردند] و دیگر [برایشان] معلوم می‌شد که نه اصلاً می‌بایست [باز نظر خودشان] را مطرح بکنند. لذا ما خودمان در زمان حیاتشان گاهی اتفاق می‌افتاد بدون اینکه به کسی بگوییم، برخلاف آن چیزی که می‌گفتند ما عمل می‌کردیم؛ بدون اینکه کسی متوجه بشود؛ چون نسبت به مسئله آگاهی داشتیم. ولی اگر کسی می‌خواست بفهمد کار خراب می‌شد لذا اصلاً انجام نمی‌دادیم.

افشای اَسرار و تبعات آن

استاد: نعم.

استاد: مسئله تفاوتی ندارد؛ به جهت اینکه ما با رفقا اصلاً ارتباطی نداریم؛ ارتباط مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] با رفقا [تفاوتی ایجاد نمی‌کند.]

استاد: خب همین، اگر شخص واقعاً بینُه و بین الله به این مسئله رسیده باشد، دیگر بین خود و بین خدا حجت دارد. فرض کنید که الآن اگر این آب، دَم یا متنجس بود و شخصی آمد و گفت: «این پیش من طاهر است»، خب خودش بینه و بین الله می‌داند.

استاد: [وقتی] این خودش می‌داند، باید تبعاتش [را] هم متحمّل بشود و دیگر مسئولیّت برعهدهٔ خودش است [و] برعهدهٔ کسی نیست. وقتی که انسان به یک حقیقت نرسیده، نمی‌تواند خودش را [فریب بدهد و بگوید:] «من به این حقیقت رسیده‌ام!» اگر [این حرف را] بزند، خودش را گول زده است! اگر [هم] رسید، دلیلی بر افشا ندارد [تا] بیاید اعلان بکند که من به این مسئله [رسیده‌ام]. بین خودش و خدا، مسئولیّت [را می‌پذیرد]. علی‌کلّ‌حال، این یک مسئله‌ای است که هر کسی متوجه می‌شود؛ یعنی مسئلهٔ صعبی نسبت به حصول ملاکات عقل نیست.

البتّه این قضیّه، بیشتر در مسائل عملی و اجرایی برای انسان پیدا می‌شود. فرض کنید دو فرد، مسئله‌ای شبیه همین مسئله اما در یک مورد دیگر [دارند] که صورت مسئله یکی است، ولی به‌خاطر بعضی از جوانب، ملاحظات و خصوصیّاتِ شخصیّه، یک‌دفعه می‌بینید دو حکم مختلف [پیدا] می‌کنند؛

[1] مراد مرحوم حضرت استاد، رسیدن به یک حکم شرعی، (فتوا) از طریق غیر ظاهری‌ست که نباید به هیچ وجه آن را تعمیم داد. (محقق)

[درحالی‌که] صورت‌مسئله یکی است. شخص وقتی می‌تواند این کار را انجام بدهد که بر آن مطالبی که موجب اختلاف می‌شود، مطّلع باشد؛ اگر مطلع نباشد، حق ندارد دو حکم مختلف [را عمل بکند]؛ باید یکی [را عمل] بکند، گرچه مخالف و خلاف باشد؛ به‌خاطر اینکه از غیب اطلاع ندارد و باید حکم به ظاهر بکند؛ اِلّا اینکه نحوهٔ اطلاع و اشراف او، موجب بشود که به‌حسب ظاهر در صورت‌مسئلهٔ واحد، حکم به خلاف بکند.

استاد: بله تبعاتش [را] هم باید بپذیرد.

مأمور به باطن بودن حضرت خضر

استاد: بله، باید بگیرند اعدامش بکنند؛ یعنی اگر [حضرت] خضر کار [قتل] را انجام بدهد[1] و بعد [او] را در محکمه بگیرند، اعدامش می‌کنند. حالا مدام داد بزند: «من خضر هستم!» می‌گویند: «خضر باش! ما کاری نداریم!» [این مسئله دو حالت دارد:] یک وقتی ما می‌دانیم که این [شخص،] خضر است، آن‌موقع قاضی نباید [حکم به] اعدام بکند. [اما] یک وقتی قاضی نمی‌داند این [فرد] واقعاً خضر است، منتها می‌گوید: «بیخود خضر هستی! اینجا قانون دارد!» [در این صورت] اگر [حضرت] خضر می‌خواهد اعدام نشود، باید خودش را غایب کند، باید در برود! اگر بایستد می‌گیرند و [او را] می‌کشند.

اعدام منصور حلاج و اعتراض درویش [بایزید بسطامی]

استاد: بله، بله قضیّه او هم همین‌طور است.

آقای حدّاد می‌فرمودند:

> وقتی که حلاج را به دار می‌زدند، درویشی آمد و رد شد؛ [درویش] می‌دانست که [حلّاج] تقصیری ندارد. برای او اشکال پیدا شد که چرا منصور را به دار زده‌اند؟! متوجه قضیّه نبود که ظاهر دارد روند خودش را طی می‌کند؛ باطن دست نخورده [است]! ظاهر دارد دار زده می‌شود؛ باطن را که کسی نمی‌تواند دار بزند. می‌دانید چه می‌خواهم بگویم؟! این [افرادی] که طناب را می‌کَشند، [در حقیقت] ظاهر را می‌کُشند! ظاهر هم به‌خاطر اینکه خلافْ ظاهر شده. آنها به باطن دسترسی ندارند. باطن را هم که کسی نمی‌تواند دار بزند. باطن که خلاف نکرده؛ پس باطن، دار زده نشده، ظاهر [دار] زده شده [است]. ظاهر هم به‌خاطر [اینکه خلافِ] ظاهر بوده [دار زده شده است!]
>
> بعد در خواب به او گفتند: «اطلَعناهُ علی سرٍّ مِن اسرارِنا و افشی سرَّنا فهذا جزاءُ من یُفشی سرَّنا؛[2]؛ یعنی تا وقتی که افشا نشده، باطن است. باطن [را] هم کسی نمی‌تواند[از بین ببرد]. وقتی که انسان بر اَسرار اطلاع پیدا کند [باید کتمان سرّ کند.] کسی هم که [از آن اسرار] خبر ندارد، گناه و ذنبی هم بر او مترتب نمی‌شود.

اصل اولی در سلوک عدم افشای سِرّ

یکی از مسائلی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] داشتند و الآن هم کم و بیش انسان با این قضایا در همین [زمان برخورد می‌کند؛ این است که] گاهی اوقات انسان یک مطلب را [به شخصی] می‌گوید، به تصوّر اینکه طرف، این مطلب را برای خودش نگه می‌دارد؛ [ولی] می‌بیند عجب، [مطلب] پخش

---

[1] اشاره دارد به کشتن طفل توسط حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السلام در سوره کهف (۱۸) آیهٔ ۷۴.

[2] ***تذکرة الأولیاء***، ص ۵۱۹، با قدری اختلاف. [او را از اسرارمان مطلع کردیم و او اسرار ما را افشا کرد؛ در نتیجه این، جزای کسی است که سرّ ما را افشا کند]

شد! آقا ما این را به تو گفتیم! چطور این قضیّه [پخش شد] و سر از کجا درآورد؟! لذا این [مطلب] مقداری دست و بال آدم را می‌بندد.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند:

این مسائل و مطالبی که به هرکسی گفته می‌شود برای خودش است، مگر اینکه گفته بشود: «می‌توانی بگویی!»

اصل اوّلی بر عدم افشاست و ما می‌دیدیم [برخی] می‌رفتند این [مطالب] را [به دیگران] می‌گفتند! حالا یا به‌خاطر ندانم‌کاری یا به‌خاطر اینکه خودشان را لوس کنند [و] بگویند: «این را از آقا شنیدیم و ما [انجام دادیم]!» یک‌دفعه می‌بینی این قضیّه سر از کجا درآورده! اصلاً یک‌طور دیگر [است]!

من در این باب، حکایات زیادی دارم؛ که چنین مطالبی [اتفاق افتاده؛] در یک‌جا اصلاً عجیب بود! ایشان [علامه طهرانی] اصلاً گیر کرده بودند که چه‌کار بکنند! یعنی یک مطلب را به یک بنده خدایی گفته بودند و او هم لابد دو تا گذاشته بوده روی [آن]، خیلی هم داغش کرده بود! گاهی اوقات این مطالب، یک مطالب اجتماعی است و نباید گفته بشود. لذا اینها یک‌خرده دست و بالشان را می‌بندند؛ خودشان را در کتمان قرار می‌دادند.

تا وقتی که انسان نسبت به حقایقی آگاه می‌شود، همین‌طور نگه دارد، کسی هم هیچ کاری با او ندارد؛ صد سال هم بگذرد، کسی کاری با او ندارد. ولی همین‌که دهان باز کرد، دیگر شروع می‌شود! دیگر خودش هم باید عواقبش را بپذیرد.

عدم رعایت جنبهٔ ظاهر از طرف منصور حلّاج

«نحن مَعاشِرَ الانبیاءِ أُمِرنا أن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلَی قَدرِ عُقولِهِم؛[1]

اینکه الآن برای حلاج این اَسرار آشکار و روشن شد، باید این اَسرار را در قلبش نگه‌دارد؛ [درحالی‌که] آمد آن اسرار را افشا کرد! برای افرادی که قدرت تحمّل و فهم این اسرار را ندارند، [لذا] حمل بر انحراف، زَندَقه، کفر، وَثَنِیَّت و ثَنَوِیَّت می‌کنند، حمل بر [فرقه‌های] منحرفه می‌کنند و بعد هم طبق ظواهر حکم می‌کنند.

داستان عجیب، حکم به قتل دادن حلّاج توسط جُنید بغدادی

از جُنید [بغدادی] خواستند راجع به حلاج حکم بنویسد. جنید دو لباس داشت: یک لباس، لباس عُزلت و خلوتش بود؛ یک لباس، لباسِ اهل علم بود. وقتی گفتند: «حکم بنویس»، در لباس عزلت و خلوت و گوشه‌گیری بود. آمد لباسش را عوض کرد، عمامه به سر گذاشت، قبا و عبا پوشید [و] گفت: «حالا [قلم را] بدهید بنویسم!» برداشت امضا هم کرد. گفت: «به‌حسب ظاهر، او محکوم به [قتل است]!» تا جُنید این [امضا] را نکرده بود، سلطان و خلیفه هم [او را] محکوم به قتل نکردند؛ اما وقتی که [خلیفه] امضای جنید را دید، گفت: «حالا که ایشان [جنید] امضا کرده است، به‌حسب ظاهر، [حلّاج] محکوم به قتل است!» گفت: «به‌حسب ظاهر!» نگفت: «به‌حسب باطن!»[2]

ظاهرِ امام حسین در روز عاشورا کشته شد نه باطنش

باطن، اصلاً نه قتل برمی‌دارد نه غیر قتل؛ باطن در باطن خودش است. قتل برای ظاهر است. در روز عاشورا، باطنِ امام حسین را کشتند یا ظاهرش را؟ ظاهرش را [کشتند؛] باطن را کسی نمی‌تواند دست بزند؛ باطن، در بطن و کمون خودش همیشه هست. بله، ظاهر به‌خاطر همین اعمال، جوارح،

---

[1] ***الکافی***، ج ۱، ص ۲۳. [ما، جماعت پیامبران، فرمان داریم که با مردم به فراخور فهم و خردهایشان سخن بگوییم.]

[2] ***تذکرة الأولیاء***، ص ۵۱۱.

صحبت، عمل و فعل دستخوش تغییر و اختلاف است.
لذا [در قضیّهٔ] حلّاج، آن درویش هم اشتباه او این بود که اشکال کرد: «چرا حلّاج را می‌کشند؟» جواب آمد: «طوری نشده؛ باطنش سر جایش [است]، سِرّ گرفته و درست هم گرفته! با دار زدن، باطنش از بین نمی‌رود.» هیچ تکان هم نمی‌خورد؛ ظاهرش دار می‌رود. ظاهرش هم می‌خواست نگوید! می‌خواست زبانش را نگه‌دارد! بنابراین مسئله‌ای اتفاق نیفتاده است.

عدم افشای اَسرار علّت رشد و تعالی سالک

استاد: نه، به کسی که سِرّ [را] می‌گویند، ظرفیتش را هم دارد. همین‌که شخص توانست سِرّ را ادراک بکند، یعنی ظرفیت دارد. تمام شد.

استاد: آن یک مطلب دیگری است؛ [اینکه] می‌خواهد بگوید، یک داعی و جهت دیگر است! وقتی که سِرّ را می‌دهند، مخیّر می‌کنند: «[اگر] افشا کنی، حکمش این است. [اگر] افشا نکنی، رشد می‌کنی، بالاتر می‌روی، سعهٔ تو بیشتر می‌شود، از گزند حوادث محفوظ می‌مانی؛ دست خودت است.»
[فرض کنید] به شما مبلغی می‌دهند و می‌گویند: «تا وقتی که افشا نکرده‌ای، کسی با شما کاری ندارد؛ نه دزدْ منزل شما [را] می‌زند» چون [دزد] می‌گوید: «آقا آس و پاس است! تمام قبا و عمامه‌اش پانصد تومان [هم] نیست!» حالا خبر ندارد که الآن [داخل] جیبش فرض کنید یک انگشتر صدمیلیونی یا پنجاه‌میلیونی گذاشته‌اند! دزد به این قبا نگاه می‌کند می‌گوید: «آقا، کل این قبا و عبا [را] پانصد تومان هم نمی‌خرند!» انگشتر برلیان به او دادند و گفتند: «تا وقتی [که] به کسی نگویی، کسی با تو کاری ندارد!» خب تحمّل [دریافت انگشترِ برلیان] هم هست؛ آن را نگه داشته، همین‌طور [کنار] گذاشته [است]! نفْس می‌آید و شروع می‌کند به انحاء وسایل، مسائل را برای خودش [توجیه] می‌کند! جریانی پیدا می‌شود [مثلاً] به انسان، یک هتاکی می‌شود [و] آدم [در پاسخ] می‌گوید: «به من داری هتاکی می‌کنی! خبر نداری در جیبم چیست؟!» ببینید. سعهٔ [دریافت] آن [انگشتر] را دارد؛ ولی رعایت جوانب آن، یک مطلب دیگری است.
یا [آدم] یک رفیق صمیمی دارد [که] مدام اصرار می‌کند [و] می‌گوید: «فلانی! [ما] این همه پیش تو می‌آییم، آخر یک چیزی بیا بگو!»، یک‌دفعه آدم دلش می‌سوزد و می‌گوید: «یک چیزی به تو می‌گویم، ولی پیش خودمان بماند!» از او التزام می‌گیرد [که بین خودمان بماند و می‌گوید:] «[این مطلب] از آن چیزهایی است که [افشا کردنش] خطر دارد و فلان دارد! خلاصه یک‌چنین مسئله‌ای برای من است!» او هم می‌گوید: «باشد!» [ولی می‌رود به] رفیق صمیمی‌اش [می‌گوید]؛ او هم [می‌رود به] خانم خودش [می‌گوید!] به خانم هم [که] بگویی، دیگر تمام است! فردا در بی‌بی‌سیِ لندن پخش می‌کنند!
وقتی که دیگر تمام شد، [آن فرد] رفت در وِثاقِ[1] آن [مطلب]! تا حالا آن مطلب در وِثاق [او] بود، الآن او در وثاق آن مطلب است![2]

تأکید مرحوم علامه طهرانی بر کتمان سِرّ

مرحوم آقا [علامهٔ طهرانی] می‌گفتند: «آقا [شما] را به‌خدا! حرفی که در جلسه می‌زنیم، نروید

---

[1] بند و قید.

[2] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۵۴۳:
«قال [أمیر المؤمنین] علیه‌السّلام: الکَلامُ فی وَثاقِکَ ما لَم تَتَکَلَّم بِهِ فَإذا تَکَلَّمتَ بِهِ صِرتَ فی وَثاقِهِ فاخزُن لِسانَکَ کَما تَخزُنُ ذَهَبَکَ و وَرِقَکَ فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَت نِعمَةً و جَلَبَت نِقمَةً.»

در خانه بگویید! هیچ [نگویید]؛ هزارتا حرف از بالا تا پایین، [در مورد] درخت‌ها بزن؛ [مثلاً بگو:] ”این درختِ کاج است، اکالیپتس [است!“ در مورد] دریا [و] کوه صحبت کن! شما را به‌خدا، این [چیزها] را نرو [خانه با خانم یا جایی] بگویی!» می‌رود همان را می‌گوید! حال [گفتن این] چه لحاظی دارد؟! لابد یک منافعی [برایش] دارد!

و دواعی در این مسئلهٔ [افشاءِ سِرّ] زیاد است: گاهی اوقات دلسوزی است! گاهی اوقات عِرق دینی است! گاهی اوقات حمیّت است! گاهی اوقات در یک مجلس وارد می‌شود [و افشای سرّ می‌کند]!

حلّاج از این کارها [افشای سِرّ] می‌کرد؛ گاهی اوقات [اگر] عالِمی به او [تشر می‌زد، حلاج] به‌خاطر اینکه [آن عالِم را] خیت کند، آبرویش را می‌بُرد! [و می‌گفت:] «دیشب چه‌کار کرده‌ای؟! تو کوزه فلان داشتی!»[1] خب وقتی که آن طرف را [خیت] می‌کند، او در مقام [مقابله] برمی‌آید، اما اگر چیزی نگوید و سرش را پایین بیندازد [اتفاقی نمی‌افتد. اگر] دو تا فحش داد، رهایش کنیم و [بگوییم:] «این هم یک حرفی از دهانش درآمد» ولی وقتی که آبروی [طرف] را می‌بری [و می‌گویی:] «فکر کرده‌ای خبر ندارم که فلان [کار را کرده‌ای]؟!» نفْس او هم شروع می‌کند در مقام معارضه و مقابله [با او] برآمدن.

این [مطالب] خیلی نکات [مهمی] است! [این مطالب را] رِندها می‌فهمند که چطور در حضائض و کش‌وقوسِ جریانات، آدم تکان نخورد [و] بند را به آب ندهد! اگر یک وقتی چیزی به نظرش می‌رسد، نیاید بگوید.

اگر یک مطلبی بارش می‌کنند، بگوید: «بگذار بارمان کنند! بهتر است بگذریم از قضیّه! [بگذار] طرف خوشش بیاید که یک چیزی به ما گفته و ما هم جوابی نداشتیم بدهیم و خوشحال شده [است].» این خوشحال شدن، جلوی خیلی چیزها را می‌گیرد، تا اینکه بیایی به او بگویی: « داری به من [ناسزا] می‌گویی؟! صبر کن آن‌چنان جوابی به تو بدهم که خیسِ عرق بشوی: صبح که از خانه بیرون می‌آمدی، سر کوچه چه‌کار کردی؟!» اصلاً یک‌دفعه طرف خیس عرق می‌شود. اینکه [طرف] خیس عرق می‌شود، این‌طور نیست که بیاید و دو زانو بنشید و دست روی دست بگذارد. نه! فردا به دنبال [تقابل] می‌افتد؛ تازه نفْس در مقام [مقابله] برمی‌آید! از این کارها انجام می‌شده که منجر به یک چنین مقابله‌هایی می‌شده!

برخورد با مطالب خلاف در زمان مرحوم علامه

در همان زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی]، در بعضی موارد من وقتی می‌دیدم که بعضی‌ها یک‌چنین مطالبی می‌گویند [برخورد می‌کردم.] یک وقتی در جلسه به یک نفر صریحاً گفتم: «آقاجان! [در آینده] تبعات این صحبت‌های شما، دامن شما را می‌گیرد! گردن آقا [علامهٔ طهرانی] نینداز! مرحوم آقا می‌گویند: ”نگو!“ اگر گفتی و بعد گرفتار شدی، نگو: ”آقای [طهرانی] به من گفته و ما پیش ایشان هستیم!“ بنده خودم می‌آیم و انکار می‌کنم [و می‌گویم:] ”حرف‌های [شما] برخلاف است.“ [لذا] الآن به تو می‌گویم و [هشدار می‌دهم].»

بعد هم همین‌طور شد! اصلاً بعضی‌ها [دنبال این هستند که] حتماً یک مطلب غیرعادی بشنوند که بعد بتوانند بروند [جاهایِ دیگر] بگویند. نه!

گاهی اوقات مسائلی که مطرح هست، حالاتی و مطالبی است که خلاف است! چطور انسان این مطلبِ خلاف را بتواند بگوید؟! صحیح نیست. حالا این برای صورت برزخی و مثالی او است و به این کیفیت است، ولی در واقع به‌نحو دیگری است. هزارتا [مطلب] می‌دانند، یکی از آنها را نمی‌گویند! حالا ما یک نیمه [مطلبی] می‌دانیم هزار جا می‌گوییم!

---

[1] رجوع شود به ***تذکرة الأولیاء***، ص ۵۱۲ ـ ۵۱۶.

استاد: نه‌خیر، نه‌خیر این نبوده؛ این فرق می‌کند؛ آن مقامِ بالاتری بوده. مقام اختیار داشته، منتها آن جهت را بر این جهت ترجیح داده. خدا هم گفت: «خب [حال که] ترجیح داده، این هم تبعاتش!»

استاد: آن اصلاً غلبهٔ حال است و هرچه هم زدندشان کار نکرد. اینجا عملاً غلبهٔ حال، علل مادی را در تسخیر خودش درمی‌آورد، افکار را در تسخیر خودش می‌آورد، جوانب را در تسخیر [خودش در می‌آورد]. هر کدام اینها، حال مختص به خود را دارد؛ دو تا [حال] یک‌طور نیست که بگوییم: «چرا اینجا آن‌طور شد آنجا این‌طور؟! نه، ممکن است دو حال مختلف [باشد.]

استاد: بله، اثر نکرده [است].

اللّهمّ صلّ علیٰ محمد و آل‌محمّد